

بررسی انتقادی تأثیر نظریه رفتارگرایی بر ارکان علوم انسانی (با تأکید بر روانشناسی)

m.izadi371@gmail.com

مصطفی ایزدی یزدان‌آبادی / کارشناسی ارشد فلسفه، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۱۹ - پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۱۸

چکیده

این مقاله ضمن تعریف رفتارگرایی به بررسی اجمالی، تأییراتی که این نظریه بر ارکان علوم انسانی، یعنی موضوع، غایت، مسائل و روش علوم انسانی به خصوص روانشناسی داشته است و نیز به بررسی انتقادی این تأثیرات از منظر علوم انسانی اسلامی می‌پردازد. این‌گونه بررسی‌ها برای ساخت علوم انسانی اسلامی ضروری به نظر می‌رسد؛ زیرا باید نظریه‌های رقیب را شناخت و لوازم آن را بررسی کرد تا نظریه علوم انسانی اسلامی، کاملاً روشن و متمایز شود. روش این پژوهش عقلی است. دستاوردهای مهمی که این نظریه داشته، این است که بر طبق رفتارگرایی، موضوع، غایت و مسائلی که برای علوم انسانی در نظر گرفته می‌شود، کاملاً مادی‌اند و روش تجربی هم، تنها روش بحث در علوم انسانی بر طبق رفتارگرایی است. این نتایج از منظر علوم انسانی اسلامی مردودند.

کلیدواژه‌ها: رفتارگرایی، علوم انسانی، موضوع علوم انسانی، غایت علوم انسانی، مسائل علوم انسانی، روش علوم انسانی.

تعریف مسئله

از جریان‌ات مهمی که پس از دوران رنسانس رشد بسیار زیادی داشت، جریان فیزیکیلیسم است. این جریان در باب انسان و جهان، با رویکردی مادی‌انگارانه، سعی در حذف و نادیده گرفتن وجود و تأثیر هر امر غیر مادی در جهان و انسان دارد. مکاتب زیادی در اثر این جریان به وجود آمده‌اند و هر یک از این مکاتب، تأثیرات قابل توجهی در علوم انسانی از خود برجای گذاشته‌اند. یکی از این مکاتب فیزیکیلیستی در باب انسان، مکتب رفتارگرایی است. شاید بتوان این مکتب را به عنوان افراطی‌ترین مکتب در نگاه فیزیکیلیستی؛ دانست زیرا نه تنها وجود و تأثیر هر امر غیر مادی در انسان و جهان را انکار می‌کند، بلکه حتی برای کیفیات ذهنی یا حالات ذهنی ما نقش ناچیزی قائل‌اند (چرچلند، ۱۳۸۶، ص ۹۳). این جریان هم مثل سایر جریان‌ات، تأثیرات زیادی بر علوم انسانی و ارکان آن داشته است و با اینکه ادعاهای این جریان ردّ و نقض شده است، اما همچنان تأثیرش در علوم انسانی باقی است.

این مقاله در صدد است به بررسی انتقادی تأثیرات این نظریه فیزیکیلیستی، در ارکان علوم انسانی بپردازد. منظور از «ارکان علوم انسانی» چهار مفهوم موضوع، روش، مسئله و غایت علوم انسانی است. نظریه رفتارگرایی طبیعتاً تأثیراتی در هر یک از این چهار رکن خواهد داشت و اگر این نظریه را در مورد انسان بپذیریم، قطعاً به علوم انسانی متفاوتی اعتقاد خواهیم داشت. حال این مقاله در صدد است که تأثیرات مثبت و منفی، یا به عبارت دیگر، نقاط قوت و ضعف این نظریه را، بر ارکان علوم انسانی بیان کند. لازم به یادآوری است که بررسی انتقادی این مقاله، از منظر فلسفه علوم انسانی اسلامی می‌باشد.

پیشینه تحقیق

در کتاب‌های فلسفه ذهن و بعضی کتاب‌های روانشناسی در مورد رفتارگرایی بحث شده است، همچنین، به صورت پراکنده و ضمنی، از تأثیر این نظریه در ارکان علوم انسانی سخن به میان آمده است؛ بعضی ارکان علوم انسانی را ذکر کرده‌اند، اما نوشته‌ای مستقل با این موضوع یافت نشد.

ضرورت تحقیق

این نوشته از جهاتی مهم به نظر می‌رسد. علوم انسانی بر ارکانی استوارند که هر یک از این ارکان، با توجه به نظری که دانشمند در مورد انسان داشته باشد، تغییر می‌کند. یکی از دیدگاه‌های مهمی که در مورد انسان مطرح شده است، دیدگاه رفتارگرایی است. این دیدگاه، با وجود اینکه به سرعت مورد انتقاد قرار گرفت، اما تأثیرات به‌سزایی بر علوم انسانی گذاشت و هنوز هم اثرات آن بر علوم انسانی غربی، غیر قابل‌انکار است. اگر انسان را منحصر به رفتارش بدانیم و روح مجرد یا امور ذهنی را در مورد انسان انکار کنیم، علوم انسانی همچون روانشناسی،

بررسی انتقادی تأثیر نظریه رفتارگرایی بر ارکان علوم انسانی (با تأکید بر روانشناسی) ♦ ۸۳

که بر پایه این نظریه شکل گرفته، علوم انسانی‌ای خواهد بود که انسان ایدئال‌ش، انسانی است که رفتار دنیوی خوبی داشته باشد. لذات روحی را انکار می‌کند و سعادت اخروی را توهم می‌داند. برای بنیان‌گذاری علوم انسانی مناسب (به خصوص در جهت اسلامی‌سازی علوم انسانی)، باید تأثیر نظریه را در علوم انسانی شناخت و نقاط قوت و ضعف آن را مورد واکاوی قرار داد. به همین دلیل وجود این چنین مقالاتی در جهت اسلامی‌سازی علوم انسانی و شناخت نقاط قوت و ضعف نظریات حریف، ضروری به نظر می‌رسد.

روش پژوهش

روش این پژوهش روشی عقلی است؛ زیرا بحثی در مورد فلسفه علوم انسانی است، و فلسفه‌های مضاف، علمی درجه دواند که با روش عقلی به بررسی مضاف‌الیه خود می‌پردازند. در این مقاله، مسئله‌ای جزئی اما مهم از مسائل فلسفه علوم انسانی مطرح می‌شود که طبعاً باید با روش عقلی بحث شود. البته نیازمند بررسی کتابخانه‌ای هم می‌باشد، تا نسبت‌هایی که به رفتارگرایی داده می‌شود، نسبت‌هایی درست و مستند باشد. روش گردآوری اطلاعات، روش کتابخانه‌ای است و نیازی به مسائل آماری نیست و در داوری از روش مقایسه، انتقاد، توصیف و تحلیل نیز استفاده شده است.

واژه‌شناسی

۱. بررسی انتقادی

نقد در لغت به معنای جدا کردن با کیفیت از بی‌کیفیت یا صحیح از سقیم است. (اساس البلاغه، لسان العرب). منظور از مفهوم بررسی انتقادی، بررسی صحت و سقم و مقدار خلوص و عدم خلوص یک نظریه است. به عبارت خلاصه بیان مختصری از نقاط قوت و ضعف است. پس وقتی می‌گوییم مقصود این مقاله بررسی انتقادی تأثیر نظریه رفتارگرایی در ارکان علوم انسانی است منظور بیان نقاط ضعف و قوت تأثیر این نظریه در ارکان علوم انسانی می‌باشد.

۲. رفتارگرایی

«رفتارگرایی»، نظریه‌ای است در باب انسان و تحلیل رفتارهای او به کار می‌رود و معتقد است که تنها راه علمی تحلیل انسان، تحلیل او از طریق رفتار اوست. رفتارگرایان بر این عقیده‌اند که بررسی‌ای علمی است که عمومی و در دسترس همگان باشد. تنها روشی هم که در دسترس همگان است و همه می‌توانند از آن استفاده کنند، روش تجربی است. از این‌رو، بررسی علمی انسان، منحصر در بررسی او با روش تجربی است. لذا در انسان تنها چیزی که قابل مشاهده است، رفتار اوست. پس باید فقط از طریق رفتار یک انسان، وی را تحلیل کرد و هرگونه تمسک به

حالات ذهنی و استفاده از عباراتی که دربر دارنده حالات ذهنی‌اند برای تحلیل رفتار انسان اشتباه و غیر علمی است. اسکینر و واتسون معتقدند: شناخت محرک‌های بیرونی و رفتار پدید آمده توسط محرک‌ها تمام چیزی است که برای تبیین چگونگی رفتار انسان لازم است (مسلمین، ۱۳۸۸، ص ۱۶۶). سه عامل تأثیر زیادی در به وجود آمدن و رشد این مکتب داشته است: عامل اول اینکه، این جریان واکنشی علیه دوگانه نگاری دکارتی بود. دکارت قائل بود که انسان از دو جوهر مادی و مجرد تشکیل شده است: جوهر مادی انسان، که بدن اوست و خصوصیتش امتداد در سه بعد است و جوهری مجرد از ماده، که خصوصیت اصلیش اندیشدن است. با اینکه نظر او در ابتدا، مورد پذیرش تعدادی از فیلسوفان قرار گرفت، اما بعدها در معرض انتقاداتی واقع شد و اندک اندک، از مجامع علمی غرب مطرود شد. عامل دوم، به وجود آمدن رفتارگرایی، پوزیتیویسم منطقی و رواج آن بود. عامل سوم، یک فرض عمومی بود که معتقد بود، اغلب مسائل فلسفی، نتیجه خلط زبانی یا مفهومی‌اند و با تحلیل دقیق زبانی، آن مسئله حل یا منحل می‌شود (چرچلند، ۱۳۸۶، ص ۴۷).

لازم به یادآوری است مکتب رفتارگرایی، به دو قسم تقسیم می‌شود: رفتارگرایی تحلیلی یا فلسفی و رفتارگرایی روش‌شناختی.

۱. رفتارگرایی فلسفی: این مکتب، که بیشتر در کتب فلسفه ذهن مطرح است معتقد است جملاتی که دربارهٔ یک حالت ذهنی هستند، می‌توان بدون از دست دادن معنا، با جمله‌ای طولانی، که بیانگر رفتار قابل مشاهده است، بازنویسی کرد. این مکتب، قائل است که گفت‌گو دربارهٔ حالات ذهنی مثل عواطف و احساسات و باورها و امیال، گفت‌گو دربارهٔ امور شبح‌گون درونی نیست، بلکه شیوهٔ اختصاری گفت‌گو دربارهٔ الگوهای رفتار است. مثلاً اگر شخصی «می‌خواهد تعطیلات خود را در پاریس بگذراند»؛ به این معناست که مثلاً اگر بلیط سفر به پاریس به او داده شود، او به آنجا خواهد رفت (همان). این مکتب، نه تنها سعی می‌کند هر امر غیر مادی در انسان را انکار کند، بلکه سعی می‌کند هر گزاره در مورد انسان را به صورت گزاره‌ای رفتاری، که با ابزار مادی قابل بررسی است، معنا کند. رفتارگرایان فلسفی قائلند که برای آزمایش‌پذیر بودن یک گزاره، باید به روش رفتاری آن را بیان کرد و می‌توان همهٔ گزاره‌های روانی را به گزاره‌های رفتاری تحویل برد، تا به یک گزاره فیزیکی تبدیل شود و به صورت بی‌روح و بدون در نظر گرفتن عاملیت شخص بیان شود:

مثلاً به جای اینکه بگوییم سارا صورتش را چنگ زده است، می‌توانیم بگوییم مشاهده شده است که تکه‌ای از ماده با فلان ابعاد (دست و بازوی او)، از یک مجموعهٔ مختصات در فضا به سوی مجموعه مختصات دیگری، در مدت زمانی مشخص، حرکت کرد. همچنین، به جای اینکه بگوییم کسی خندید، باید بگوییم تکه‌ای گوشت با ابعاد خاصی، دست‌خوش تغییراتی در شکل شد و این تغییرات را به زبان ریاضیات و مکان شماسی بیان کنیم (مسلمین، ۱۳۸۸، ص ۱۷۲).

بررسی انتقادی تأثیر نظریه رفتارگرایی بر ارکان علوم انسانی (با تأکید بر روانشناسی) ♦ ۸۵

۲. رفتارگرایی روش شناختی: این مکتب که توسط روان‌شناسانی همچون اسکینر و واتسون طراحی شده، قائل است هر کسی مدعی علم بودن دارد، باید چیزهای عمومی را مطالعه کند، یعنی چیزهایی که قابل اندازه‌گیری، سنجش و تأیید توسط ناظران باشد والا علمی نیست. بر همین اساس، می‌گویند: تنها روشی که این خصوصیت را دارد، روش تجربی است. به همین دلیل آنها که در مورد انسان گفتند تنها چیزی که قابل سنجش و اندازه‌گیری و تأیید توسط آزمایش‌کنندگان، است رفتار اوست. پس فقط رفتار انسان ارزش بررسی را دارد، نه حالات ذهنی او. هر گزاره‌ای در روان‌شناسی، که در تحلیل، به جای بررسی رفتار انسان به امور ذهنی و غیر تجربی وی بپردازد، گزاره‌ای غیر علمی است و ارزشی ندارد (همان، ص ۱۶۶) از این رو، رفتارگرایی روش شناختی، نظریه‌ای دربارهٔ چگونگی سخن گفتن از ذهن نیست، بلکه شیوه و روشی برای پژوهش در روان‌شناسی است (صبحی، همتی مقدم، ۱۳۹۱، فصل دوم).

این دو گرایش از رفتارگرایی، هر دو در اموری همچون عدم اعتنا به امور غیر مادی، سعی در تفسیر رفتاری همهٔ امور انسانی، بی‌ارزش بودن، بلکه بی‌معنا بودن هر گزارهٔ غیر مادی، تأکید بیش از حد بر نقش رفتار در علم و... مشترک‌اند و هر دو را رفتارگرایی نامیده‌اند. در این مقاله، تأثیر امور مشترک هر دو نوع رفتارگرایی در علوم انسانی بررسی می‌شود.

۳. علوم انسانی

علمی‌اند که به توصیف، تفسیر، تبیین و توصیه در مورد انسان و حالات او می‌پردازند. (شریفی، ۱۳۹۳، ص ۱۱۵).

ارکان علوم انسانی

منظور از «ارکان علوم انسانی» چهار رکن موضوع، غایت، مسائل و روش علوم انسانی می‌باشد. درست است که مسئله در حقیقت اجزاء یا جزئیات موضوع هستند یا به عبارت دیگر، رابطهٔ موضوع و مسائل علم، رابطه کل و اجزاء و یا کلی و جزئیات است، اما برای روشن تر شدن مسئله بعضی نظریه‌پردازان هنگام شمردن ارکان علوم انسانی، موضوع و مسائل علم را از هم تفکیک کرده‌اند (همان، ص ۸).

محور اول: تأثیر رفتارگرایی در موضوع علوم انسانی

اگر دانشمندی، نظریه فیزیکیالیستی رفتارگرایی را قبول کند، نمی‌تواند هیچ امر غیر مادی را در مورد انسان، که موضوع علوم انسانی است، بپذیرد، یا دستکم باید این امور را ابتدا به امور مادی تأویل ببرد و سپس، آن را مطالعه کند. در نتیجه، انسان که موضوع علوم انسانی است، امری کاملاً مادی می‌باشد. گفته شد که یکی از انگیزه‌های پدید آمدن این مکتب، مخالفت با دوگانه‌انگاری دکارتی بود. دکارت قائل بود که انسان علاوه بر بدن مادی، دارای

روحي مجرد است. رفتارگرایی به شدت مخالف این تفسیر از انسان است؛ زیرا انسان را منحصر در همین بدن مادی می‌داند، بلکه فراتر از این، قائل است تنها اموری از انسان، که با حس قابل ارزیابی‌اند، لائق بررسی‌اند. منظور آنها، رفتار انسانی بود که در معرض حس است و ارزش بررسی دارد. در نتیجه انسان، که موضوع مطالعه او می‌باشد، تنها انسانی مادی است و حالات انسان هم تنها رفتارهای او می‌باشد. طبق این نظریه، هرگونه تفسیری از انسان، که قصد داشته باشد امری غیر رفتار را برای ارزیابی انسان بررسی کند، تفسیری ناصحیح و غیر علمی است و ارزش طرح و بررسی ندارد؛ زیرا انسان چیزی جز رفتار او نیست و همه گزاره‌هایی که از مفاهیم غیر رفتاری برای تفسیر انسان استفاده می‌کنند، گزاره‌هایی غیر صحیح‌اند و قابل تأویل به گزاره‌های رفتاری می‌باشند.

وقتی انسان منحصر در ماده و حالات انسانی، منحصر در رفتار او باشد، طبعاً علوم انسانی‌ای هم که طبق این دیدگاه ساخته می‌شود، به انسان با همین دیدگاه نظر می‌کند و وی را فراتر از رفتارش نمی‌بیند. در نتیجه، در علم اقتصاد، جامعه‌شناسی، سیاست، حقوق و سایر علوم انسانی، تنها رفتار انسان را نظر می‌کنند و توصیه‌هایی هم که می‌کنند، طبعاً برای بهبود رفتار مادی انسانی است. از جمله در روانشناسی تمام مشکلات انسان را مشکلات مادی و رفتاری می‌بیند و هیچ مشکلی غیر مشکل رفتاری را در انسان اصلاً به حساب نمی‌آورد و منکر آن هستند.

گیلبرت رایل، یکی از طرفداران رفتارگرایی، درباره دوگانه‌نگاری جوهری دکارت می‌نویسد:

این عقیده [قبول بعدی مجرد در انسان] خطاست، نه فقط در جزئیات بلکه در اصول. این خطا صرفاً مجموعه‌ای از خطاهای جزئی نیست، بلکه خطایی بزرگ و از نوع خاص است. به عبارت دیگر، یک خطای مقوله‌ای است. این عقیده واقعیت‌های حیات ذهنی را به گونه‌ای وانمود می‌کند که گویی به نوع یا مقوله‌ای منطقی (یا طیفی از انواع مقوله‌ها) تعلق دارند. در حالی که آنها به نوع یا مقوله دیگری تعلق دارند» (مسلمین، ۱۳۸۸، ص ۱۸۲).

می‌گویند شخصی را به جنگل بردند و به او جنگل را نشان دادند. پس برگشت، از او پرسیدند: چطور بود؟ گفت: جای زیبایی بود ولی آنقدر شاخ و برگ درختان زیاد بود که نتوانستم جنگل را ببینم. در پاسخ این شخص باید گفت: در حقیقت جنگل چیزی جز همان درختان و شاخ و برگ آنها نیست و چیزی جدای از اینها، به عنوان جنگل وجود ندارد که نیاز به دیدن جدایی داشته باشد.

منظور رایل از مغالطه مقوله‌ای، همین است. او می‌گوید: انسان غیر از بدن و رفتارهای او چیز دیگری نیست که شما از او به عنوان نفس مجرد یاد می‌کنید. به همین دلیل، دچار مغالطه مقوله‌ای شده‌اید. حقیقت انسان، چیزی جز رفتارهای بدن مادی او نیست. رایل از نظر دکارت به عنوان روح در ماشین تعبیر می‌کند (همان) در ماشین روح وجود ندارد، بلکه هماهنگی اجزاء ماشین است که او را به حرکت در می‌آورد. قائل شدن به وجود روح در انسان، همان قدر غیر صحیح است که قائل شدن به وجود روح در ماشین. در نتیجه، موضوع علوم انسانی، چیزی جز انسان مادی و رفتارهای او نیست.

اسکینر و واتسون هم که از پایه‌گذاران رفتارگرایی‌اند، قائلند: شناخت محرک‌های بیرونی و رفتار پدید آمده توسط محرک‌ها، تمام چیزی است که برای تبیین چگونگی رفتار انسان لازم است (همان، ص ۱۶۶). روشن است که طبق این عبارات، رفتارگرایان انسان را که موضوع علوم انسانی است، چیزی جز بدن و رفتارهای آن نمی‌دانند. نتیجه اینکه، موضوع علوم انسانی بر طبق دیدگاه رفتارگرایی، فقط انسان مادی و رفتارهای حسی اوست. به عنوان مثال، وقتی روانشناس در علم روانشناسی می‌خواهد در مورد کنش‌های انسانی نظری بدهد، پیش فرض او این است که تمام کنش‌های انسانی از این جسم او خارج نیستند و فقط باید همین جسم را مورد بررسی قرار داد تا انسان مورد نظر روانشناسی را شناخت. از این رو، موضوع روانشناسی شیئی مادی می‌شود که با ابزار مادی، باید آن را شناخت. رفتارگرایان خود تأکید زیادی بر این امر دارند:

رفتارگرایان افراطی نیز تعریف اخیر از روان‌شناسی (علم مطالعه کنش‌های روان) را نمی‌پذیرند و برای این موضع خویش نیز دلایلی ارائه می‌دهند. نخستین دلیل آنها این است که چنین تعریفی از روان‌شناسی، دقیقاً امری را که بیش از هر چیز مورد توجه آنهاست؛ یعنی «رفتار آشکار» را نادیده می‌انگارد. دومین دلیل آنها این است که ایشان به وجود روان و یا حد اقل امکان بررسی علمی آن اعتقاد ندارند. از این رو، روان‌شناسی را بررسی علمی رفتار (مشهود) تعریف می‌کنند (بوئزّه و آردیلا، ۱۳۹۰، ص ۸۶). ذهن یک توهم است. در درون ما هیچ وجود غیر مادی‌ای ساکن نیست تجارب ذهنی ما شامل هشیاری آگاهی از خود و فکر کردن تنها وقایعی روانشناختی هستند که در سلسله اعصاب ما در پاسخ به محرک پدیدار می‌شوند... با پیشرفت علوم فیزیکی و فیزیولوژیکی، این فرضیه‌ها شدیداً صریح و محتمل شدند (هانت، ۱۳۸۰، ص ۲۸۲).

بررسی انتقادی

از نقاط قوت این نظریه، همین تأکید بر بررسی بدن انسانی و رفتار انسانی است. در گذشته، سعی می‌شد رفتار انسانی بدون اینکه بررسی علمی شود سریعاً به روح انسان یا حتی به خدا نسبت داده می‌شد (خدای رخنه‌پوش). همین که دلیل یک رفتار را نمی‌دانستند، بدون بررسی عوامل مادی رفتار سریع آن را به روح نسبت می‌دادند. اما نظریه رفتارگرایی، جلوی این کار را گرفت و در رونق‌گیری علم تجربی و بررسی‌های تجربی انسان نقش به‌سزایی داشت. اما نقاط ضعف بسیاری این نظریه دارد. از جمله نقاط ضعف این نظریه، می‌توان به غیر قابل اثبات بودن و افراط در تفسیر رفتاری همه چیز مربوط به انسان اشاره کرد. حقیقت این است که نمی‌توان همه حالات انسانی را در رفتار وی خلاصه کرد. هر انسانی بالوجدان در درون خودش می‌یابد که مثلاً احساس غم یا درد یا شادی دارد ولی می‌تواند در رفتارش ذره‌ای اثر نشان ندهد. آیا کسی که از درد شدیدی رنج می‌برد، ولی به دلایلی به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویا هیچ دردی احساس نمی‌کند، می‌شود گفت: این شخص هیچ‌گونه دردی احساس نمی‌کند؟ یا

برعکس، بازیگری که هیچ دردی احساس نمی‌کند، ولی به دلیل بازی در فیلم ادای کسی را در می‌آورد که به شدت از درد رنج می‌برد آیا می‌توان گفت: این شخص واقعاً درد می‌کشد؟ فیزیکیالیست رفتارگرا، برای این موارد هیچ پاسخی ندارد (ریونز کرافت، ۱۳۸۷، ص ۵۱ و ۵۲).

علاوه بر اینکه، براهین اثبات تجرد نفس، براهین تامی است که در فلسفه اسلامی مفصل به آنها پرداخته شده است. همچنین، حالات انسان همچون محبت، غم، شادی، علم و... هم از اموری هستند که تجرد آنها در فلسفه اسلامی به اثبات رسیده است (فیاضی، ۱۳۹۳، ص ۲۱۷-۲۳۲). حقیقت این است که انسان به هیچ وجه منحصر در بعد مادی نمی‌شود و منحصر دانستن انسان در بعد مادی، تبعات بسیار زیادی در علوم انسانی دارد. از جمله غایت و روش و مسئله علوم انسانی را تغییر می‌دهد در نتیجه، زندگی انسان را متحول می‌کند.

محور دوم: تأثیر رفتارگرایی بر غایت علوم انسانی

بیان شد که رفتارگراها، منکر بُعدی مجرد برای انسان هستند و تمامی کنش‌های او را کنش‌های مادی و منحصر در رفتار وی می‌دانند. اگر غایت علوم انسانی را بهبود زندگی انسان، از جهت گوناگون اقتصادی، سیاسی، روانی و... بدانیم، طبیعی است که اگر کسی قائل به رفتارگرایی باشد، طبعاً تعریفی که از این غایت دارد، تعریفی مادی و رفتاری است؛ یعنی انسانی را سعادتمند می‌داند که صرفاً رفتار او، همچون رفتار انسانی خوشبخت باشد. حال آیا سعادت اخروی و خوشبختی روحی را برای انسان در نظر می‌گیرد؟ خیر؛ زیرا اصلاً قائل به روح نیست که بعد مرگ باقی بماند و دارای سعادت و شقاوتی باشد. در مثلاً پس روانشناسی، اگر بخواهد نظریه‌ای بدهد، غایتی که در نظر می‌گیرد، غایتی رفتاری مادی است و طبق این غایت، نظریه‌پردازی می‌کند. از بیان اموری درونی مثل لذت، کاهش تعارض‌ها یا اضطراب‌ها و یا خودشکوفایی و آرامش درونی، به عنوان هدف زندگی انسان پرهیز می‌کند؛ زیرا اینها اموری غیر رفتاری‌اند و همه این امور فرض مفاهیم درونی و ذهنی را می‌پذیرند که از نظر یک رفتارگرا غیر علمی‌اند. پس یا به هدف غائی زندگی نمی‌پردازند و یا اگر بیانی از هدف غائی می‌کنند، به نحوی بیان می‌کنند که قابل حس و رفتاری باشد:

*اسکینر به مسئله وجود هدف غائی و ضروری در زندگی پرداخته است. در نظام او هیچ‌گونه اشارهای به رانده شدن ما برای غلبه بر احساس حقارت یا کاهش تعارض‌ها و اضطراب‌ها یا کشیده شدن به وسیله ساقی به سوی بعضی حالت‌ها از قبیل خودشکوفایی نشده است. همه این انگیزش‌ها فرض مفاهیم درونی و ذهنی را می‌پذیرند که از نظر اسکینر مردود هستند. اگر نشانه‌ای از غایت زندگی در کارهای اسکینر دیده شود، این غایت‌ها با اصطلاح‌های اجتماعی بیان شده‌اند و نه با اصطلاح‌های فردی. او در رمان خود به نام *والدن دو* و در سایر نوشته‌هایش، از تصور بهترین جامعه‌ای که می‌تواند طراحی شود سخن گفته است. او اظهار داشته است که رفتار افراد باید به سوی آن نوع جامعه‌ای که بالاترین شانس بقا را فراهم می‌آورد، هدایت شود (شولتز، دواين، ۱۳۸۹، ص ۴۸۰).*

مثلاً، اگر غایت علوم انسانی به سعادت رسیدن انسان باشد، مکتب رفتارگرایی این سعادت را جز در بقاء مادی انسان، که قابل حس‌ترین ارزش برای انسان است نمی‌بیند. به قول *دواین شووتز* «[از نظر اسکینر] رفتار افراد باید به سوی آن نوع جامعه‌ای که بالاترین شانس بقا را فراهم می‌آورد، هدایت شود.» (همان). اموری همچون پاداش و عذاب اخروی برای او معنایی ندارد و به وعده‌ها و وعیدهای اخروی اهمیتی نمی‌دهد؛ چرا که قائل است انسان راهی به دنیایی غیر مادی ندارد و منحصر به همین عالم است؛ زیرا وقتی منحصر در همین بدن مادی شد، مرگ او نابودی او و تبدیل شدن او به خاک یا خاکستر خواهد بود.

رایلی قائل بود: انسان مثل ماشینی پیشرفته است که روحی نمی‌توان برای او در نظر گرفت (مسلمین، کیت، ۱۳۸۸، ص ۱۸۲). حال با مرگ، که این ماشین خاموش شد، پایان انسان هم خواهد بود. لذا شخص رفتارگرا همیشه دنبال راه حلی است که بتواند انسان را به سعادت و لذت رفتاری در عالم مادی برساند و سعادت روحانی و اخروی یا حتی درونی دنیوی و کسب رضایت خدا و قرب الهی برای او بی‌معناست. برای او، انسان ایدئال انسانی است که در این دنیا بقاء طولانی داشته باشد. در سلامت کامل باشد ثروت زیاد داشته باشد. دارای قدرت باشد و خوشبختی او در رفتار او آشکار باشد. دنبال قرب الهی و کسب رضایت الهی بودن اموری غیرعلمی مختص به دوران قرون وسطاست که از ساحت علوم انسانی به دور است. علوم انسانی، باید به دنبال کسب غایتی حسی و رفتاری برای انسان باشد که بتوان آن غایت را علمی شمرد.

بررسی انتقادی

نقطه قوت این نظریه، سعی در آباد کردن جهان مادی و پیشرفت‌های علمی بشر است. کسی که سعادت را در همین دنیا خلاصه می‌کند، سعی هر چه تمام‌تر در آباد کردن این دنیا پیش دارد. از این‌رو، گرفتار خمودی در دنیا، دنیاگریزی و یا بی‌اعتنایی به پیشرفت‌های مادی نمی‌شود؛ زیرا تمام سعادت را همین پیشرفت مادی، برای بقای بیشتر و بهتر همراه با تکنولوژی‌های بهتر و دنیایی آبادتر می‌بیند.

البته این نظریه نقاط منفی‌ای هم دارد. مثلاً، اینکه چگونه کسی که واقعاً از درون درحال لذت است، در رفتارش این حالت را بروز نمی‌دهد سعادت‌مند هم هست؟ آیا دوری از اضطراب‌های درونی و تعارضات و کشمکش‌های روانی برای انسان سودمند نیست؟ روشن است که اگر انسان در ظاهر لذت درونی‌اش را نشان ندهد، معنایش این نیست که با کسی که این لذت را ندارد، مساوی است. غایت علوم انسانی هم اگر برای رسیدن به این لذت درونی و دوری از اضطراب‌ها و تعارضات روانی باشد، غایتی بی‌معنا نیست.

از مشکلات دیگر این نظریه، که از فیزیکالیستی بودن این نظریه نشأت می‌گیرد، این است که رفتارگرایان به سعادت اخروی و قرب الهی و تلاش در جهت کسب رضایت الهی اهمیتی نمی‌دهند. از نظر اسلام، هدف نهایی

انسان رسیدن به قرب الهی است و غایت علوم انسانی اسلامی هم باید تلاش در جهت رساندن انسان به تقرب حضرت حق باشد. این نظریه به دلیل نفی نفس مجرد انسانی، حیات بعد مرگ را برای انسان نمی‌پذیرند و قرب الهی را غیرعلمی و سعادت اخروی را بی‌معنا تلقی می‌کنند. از این رو، این غایت را برای علوم انسانی نمی‌پذیرد. علوم انسانی را فقط موظف به درست کردن دنیای انسان‌ها می‌داند و از آخرت سخنی به میان نمی‌آورد. به همین دلیل غایتی که رفتارگرایان برای علوم انسانی می‌آورند، غایت دقیقی نیست.

محور سوم: تأثیر رفتارگرایی در مسائل علوم انسانی

منظور از «موضوع علوم انسانی» خود انسان است و منظور از «مسائل علوم انسانی» مسائل مربوط به انسان همچون یادگیری، اختیار و تأثیر بعضی رفتارها در بهبود زندگی است. مراد از «مسئله» ابهام و پاسخ آن است. مسئله زاییده نیازهای پیچیده است. گرچه همان‌طور که گفته شد، مسائل از دل موضوع بیرون می‌آیند، ولی همین قدر تفاوت سبب شده بعضی نظریه‌پردازان در ارکان علوم انسانی، بین موضوع و مسائل علم تفاوت قائل شوند. تفکیک این دو از یکدیگر سبب می‌شود تأثیر رفتارگرایی در علوم انسانی روشن‌تر شود.

هر یک از علوم انسانی، برای حل مسائلی در مورد انسان و زندگی او تدوین شده‌اند و سعی دارند هر یک جنبه‌ای از جنبه‌های زندگی انسان را اصلاح کنند. حال مهم‌ترین مسئله بشر چیست؟ چه مسائلی در زندگی انسان وجود دارد که محتاج حل و صرف وقت است؟ چه مسائلی بیشترین تأثیر را در زندگی انسان دارد؟ چه مسائلی است که در صورت حل آنها، زندگی انسان رو به سعادت می‌رود؟ چه مسائلی اولویت اصلی را دارد و چه مسائلی ارزش حل شدن و وقت گذاشتن دارد؟

اگر کسی نظریه رفتارگرایی را قبول کرد و انسان را منحصر در بدن او دانست و بُعدی مجرد برای او قائل نشد و فقط رفتار انسان را معیار ارزیابی انسان دانست، طبعاً تمامی این سؤالات را به نحو خاصی و در جهت خاصی پاسخ خواهد داد. برای او مسائلی مهم است که بتواند رفتار او در زندگی مادی و دنیوی انسان را بهبود ببخشد و رفتار او را همچون رفتار شخصی کند که از زندگی خوبی بهره می‌برد، بتواند انسان را در زندگی مادی پیشرفت دهد، بتواند سؤالاتی را که انسان در مورد چگونگی بهتر زیستن در این دنیا دارد، حل کند. طبعاً مسائلی که در مورد دنیای مادی اوست، برای او ارزش حل خواهد داشت. به عنوان مثال، مسائلی همچون اراده آزاد و اختیار انسان، به طور کلی از علوم انسانی خصوصاً روانشناسی از بین می‌رود؛ زیرا اراده از امور درونی انسان است که در رفتار انسان قابل ملاحظه و ارزیابی نیست. لذا فقط رفتار انسان است که برای انسان قابل ارزیابی است. وقتی اراده آزاد برای انسان وجود نداشت، انسان در رفتارش کاملاً مجبور است. مجبور عوامل محیطی. محیط انسان هر طور بود انسان هم همان‌طور واکنش نشان خواهد داد؛ افراد به همان طریق رفتار می‌کنند که ماشین‌ها عمل می‌کنند؛ یعنی به شیوه‌ای قانونمند، نظام‌دار و از پیش

بررسی انتقادی تأثیر نظریه رفتارگرایی بر ارکان علوم انسانی (با تأکید بر روانشناسی) ❖ ۹۱

تعیین شده.../سکینر کلیه اندیشه‌های وجود یک شخص درونی، یعنی یک خود یا خویشتن خود مختار را که تعیین کننده مسیر ماست و می‌تواند عمل کردن به طور آزادانه و خود به خودی را انتخاب کند قویاً رد می‌کند. ما به وسیله نیروهای محیط بیرونی رفتار می‌کنیم و نه به وسیله نیروهای درونی... تمام جنبه‌های رفتار انسان از بیرون کنترل می‌شوند. رفتار یک شخص فراتر از کنترل اوست، و این به معنای آن است که سرزنش یا تنبیه مردم به خاطر اعمال آنها بیجاست (شولتز، دوااین، ۱۳۸۹، ص ۴۸۰).

لذا توییح انسان‌ها برای اعمال زشتشان معنی ندارد، حتی تنبیه آدولف هیتلر کار اشتباهی است؛ زیرا اختیاری از خود نداشته است: «در این دیدگاه، آدولف هیتلر بیش از اتومبیل بدون راننده‌ای که در سراسیمی تپه‌ای حرکت می‌کند نمی‌تواند مسئول اعمال خود شناخته شود. هر دو به طریق قابل پیش‌بینی و قانونمند عمل می‌کنند و هر دو تنها به وسیله متغیرهای بیرون از خود کنترل می‌شوند» (همان). بنابراین، مسئله اختیار در این دیدگاه جایگاهی ندارد. با توجه به مبانی رفتارگرایی مسئله یادگیری هم‌جهت خاصی پیدا می‌کند و بعضی مسائل در آن پررنگ‌تر می‌شود. در یادگیری به اموری مثل باورها تکیه نمی‌شود، بلکه صرفاً یادگیری از طریق شرطی‌سازی و تنها راه آن تقویت بیرونی رفتار است:

[از نظر رفتارگرایان] برای تبیین رفتار شخص باید به جای توسل به باورها، امیال و قصدهای او، پاسخ‌های شرطی‌ای را که با تکرار و یاداش تقویت شده‌اند، در نظر بگیریم. رفتار یک کبوتر را می‌توان با یک محرک تقویت کننده شکل داد... به همین نحو، فرض می‌شود که کل رفتار انسان صرفاً با رابطه‌های تقویت شده محرک - پاسخ... قابل تبیین است (مسلین، کیت، ۱۳۸۸، ص ۱۶۷).

از دیگر مسائلی که کاملاً برای یک رفتارگرا از بین می‌رود، مسائلی غیرمادی و اخروی و الهی است. برای این شخص دیگر، مسائلی همچون چگونگی رسیدن به سعادت اخروی، چگونگی کسب آرامش روحی از طریق تقرب به خدا، اخلاق الهی، کسب آرامش از طرق ماورائی، تأثیر ارتباط با خدا در رفاه جامعه و... معنایی نخواهد داشت؛ زیرا رفتارگرایی افراطی‌ترین نوع فیزیکیالیسم است که هر امر ماوراء ماده در انسان را منکر می‌شوند. اما کسی که قائل به بعدی مجرد در وجود انسان است، علاوه بر اینکه مسائلی که برای بعد مادی انسان مطرح می‌شود، باید حل شود مسائلی که برای بعد مجرد و غیر مادی انسان هم مطرح می‌شود نیز به همان اندازه باید حل شود، بلکه در درجه اهمیت بیشتری قرار دارد.

بررسی انتقادی

از نکات ذکر شده، نقاط قوت و ضعف هم تا حدودی به دست آمد. از نقاط قوت این نظریه، شفاف و قابل سنجش فیزیکی بودن مسائل در این نظریه و دور بودن از مباحث انتزاعی عقلی است. سادگی یکی از ملاک‌هایی است که موجب تقویت یک نظریه بر نظریه دیگر می‌شود.

از دیگر نکات قوت این نظریه رشد و ابهام‌زدایی شدن از بعضی مسائل با قبول این نظریه است. با تمرکز بر یک مسئله، می‌توان به پیشرفت‌های زیادی در آن دست یافت. الان از شرطی‌سازی به عنوان یکی از مهم‌ترین شیوه‌های تربیت در جهان استفاده می‌شود و بحث‌های بسیار زیادی در مورد آن، در کتب روان‌شناسی شده است. گرچه با رد رفتارگرایی هم می‌شود از شرطی‌سازی بحث کرد، اما با تمرکز بر شرطی‌سازی توسط رفتارگرایی، این پیشرفت برای شرطی‌سازی حاصل شد که در صورت نبود رفتارگرایی، شاید شرطی‌سازی به این سطح مطرح نمی‌شد. البته نقاط ضعف بسیاری دارد. از جمله نادیده گرفتن مسائلی همچون اراده آزاد و اختیار، که با نفی آن در انسان دیگر هیچ جنایتکاری نباید مجازات شود و حتی هیتلر هم هیچ گناهی ندارد؛ زیرا در رفتار خود مجبور بوده است. دیگر اخلاق معنا پیدا نمی‌کند، توصیه به اطاعت از قانون پیدا نمی‌کند، و برای کسی که معتقد به روز معاد است، دیگر جهنم رفتن به خاطر کارهای بد ظلم است؛ زیرا اختیاری در انجام آنها نداشته است.

همچنین گفته شد، برای یک رفتارگرا هرگونه مسئله‌ای که مربوط به سعادت الهی و نحوه کسب آن توسط انسان باشد، از علوم انسانی باید حذف شود؛ زیرا غیر علمی و بی‌معناست. چگونگی ارتباط با خدا و کسب رضایت او، به عنوان یک مسئله در علوم انسانی، هرگز طرح نخواهد شد و علوم انسانی منحصر به رفتار حسی انسان‌ها می‌شود.

محور چهارم: تأثیر رفتارگرایی در روش علوم انسانی

روش در هر علم، زاینده مسئله و موضوع آن علم است. اگر مسئله و موضوع علم، به نحوی بود که فقط با حس و تجربه قابل بررسی بود روش آن علم هم تجربی خواهد بود. بر طبق مکتب رفتارگرایی، موضوع و مسئله علوم انسانی، همان‌طور که ذکر شد، مادی و جسمانی خواهد بود، روش بررسی امری مادی و جسمانی هم جز روش تجربی نیست. به همین دلیل تنها روش صحیح برای بررسی مسائل انسانی، روش تجربی خواهد بود. بررسی انسان به روش عقلی، یا نقلی یا شهودی، روش صحیحی نخواهد بود. طبعاً با روش عقلی نمی‌شود یک امر جسمانی را بررسی کرد. همچنین، روش شهودی و نقلی هم برای بررسی انسان و کنش‌های او روش صحیحی نیست. در نتیجه، science (علم تجربی)، تنها علم معتبر از لحاظ قائلین به رفتارگرایی می‌باشد. [طبق نظر رفتارگرایان] تبیین‌های روانشناسی باید سراسر مبتنی بر انگاره‌هایی باشند که یا بی‌واسطه قابل مشاهده عام باشند، یا در قالب انگاره‌هایی تعریف شوند که آنها به گونه‌ای عملکردی مشاهده پذیرند (چرچلند، ص ۱۴۳). لب مطلب [رفتارگرایی] این است که آنچه مدعی علم بودن است، باید چیزهای عمومی را مطالعه کند؛ زیرا تنها چیزی قابل اندازه‌گیری و، حتی مهم‌تر، تأیید توسط سایر ناظران و آزمایش کنندگان است که عمومی باشد (مسلین، ۱۳۸۸، ص ۱۶۶).

بررسی انتقادی

نظریه رفتارگرایان در مورد روش علوم انسانی، هم از نقاط قوت و ضعفی برخوردار است. نقطه قوت این نظریه، این است که چون روش تجربی، روش همه فهم و ساده برای همه انسان‌هاست، به همین دلیل تحلیل و نقد و بررسی آن، به این روش همه فهم‌تر و قابل درک‌تر برای انسان‌ها می‌باشد. انتزاعی نبودن و محسوس بودن یک نظریه، آن را ساده‌تر از نظریه‌ای می‌کند که از پیچیدگی‌های عمیق انتزاعی و فلسفی ذهنی برخوردار است. هرچند آزمایشات تجربی هم از پیچیدگی خاصی برخوردار است. اما حسش آن است که انتزاعی و ذهنی نیست و ظاهر و در دسترس است. به همین دلیل فهم و نقد و بررسی مسائل را ساده‌تر می‌کند.

اما این نظریه نقاط ضعف بسیاری دارد: از جمله اینکه، تنها روش بررسی گزاره‌های علوم انسانی، روش تجربی نیست؛ چرا نشود از روش نقلی که از وحی الهی سرچشمه می‌گیرد، استفاده کرد؟ (بر فرض اثبات عصمت وحی و واقع نما بودنش). همچنین چرا نشود از روش شهودی استفاده کرد؟ مهم‌تر اینکه، خود روش تجربی برای اینکه تبدیل به گزاره کلی شود، محتاج یک قیاس منطقی است که در آن، یک گزاره عقلی به کار رفته باشد.

باید گفت: اینکه صرفاً روش تجربی در روانشناسی مورد قبول باشد، ناشی از مادی صرف دانستن انسان است که مقبول ما نیست؛ ما انسان را دارای بعدی مجرد هم می‌دانیم، روش تجربی هم برای بررسی امری مجرد ناکارآمد است. از این رو، به روشی دیگر غیر روش تجربی در علوم انسانی نیازمندیم.

نتیجه‌گیری

نتیجه تحقیق اینکه، رفتارگرایی مکتبی است که کاملاً انسان را مادی می‌داند، حتی قائل است گزاره‌های در مورد حالات انسان هم باید به نحو گزاره‌های رفتاری بیان شود. این مکتب، تأثیراتی در ارکان علوم انسانی گذاشته است. این مکتب موضوع علوم انسانی؛ انسان را کاملاً مادی می‌داند. در غایت هم غایتی مادی و رفتاری برای وی در نظر می‌گیرد. مسائلی هم که طبق این مبنای در علوم انسانی مطرح می‌شود، مسائلی کاملاً مربوط به زندگی مادی است. روش حل مسائل علوم انسانی، هم طبق این مکتب روشی تجربی است.

اما دیدگاه علوم انسانی اسلامی کاملاً بر خلاف این است؛ هم انسان را دارای بعد مجرد می‌داند، هم غایتی که برای انسان ترسیم می‌کند، غایتی غیر مادی و خارج از دنیای مادی است، هم مسائلی که برای انسان در نظر می‌گیرد، صرفاً مسائلی مادی نیست. روش علوم انسانی را هم منحصر در روش تجربی نمی‌داند، بلکه از روش عقلی، شهودی و نقلی هم استفاده می‌کند.

منابع

- بوژنه، ماریو، آردیلا، روبن، ۱۳۹۰، *فلسفه روانشناسی و نقد آن*، ترجمه، محمدجواد زارعان و همکاران، چ دوم، قم، سبحان.
- چرچلند، پاور، ۱۳۸۶، *ماده و آگاهی*، چ اول، تهران، غزال، ص ۴۷
- ریونز کرافت، ایان، ۱۳۸۷، *فلسفه ذهن یک راهنمای مقدماتی*، ترجمه حسین شیخ رضایی، تهران، صراط.
- شولتز، دواین، ۱۳۷۸، *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یوسف کرمی و همکاران، تهران، ارسباران.
- صباحی، علی و همکاران، ۱۳۹۱، *نظریه‌های مادی انگارانه ذهن*، قم، دفتر تبلیغات.
- شریفی، احمدحسین، ۱۳۹۳، *جزوه علم النفس فلسفی و علوم انسانی*، قم، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی ع.
- فیاضی، غلامرضا، ۱۳۹۳، *علم النفس فلسفی*، قم، مؤسسه امام خمینی ع.
- مسلین، کیت، ۱۳۸۸، *درآمدی به فلسفه ذهن*، چ اول، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- هانت، مورتون، ۱۳۸۰، *تاریخچه روانشناسی از آغاز تا امروز*، تهران، پیکان.

